

قبایل عرب حدود مرزهای روم شرقی
(در سده‌های چهارم و پنجم میلادی)

نوشته: ن. و. پیگولوسکایا
ترجمه: دکتر عنایت الله رضا

مطالبی که اینک از نظر خوانندگان می‌گذرد بخشی از اثر برجسته پیگولوسکایا، مورخ دانشمند و فقید شوروی، با عنوان اعراب حدود مرزهای روم شرقی و ایران در سده‌های چهارم تا ششم میلادی است. (سال انتشار کتاب: ۱۹۶۴ م.) وی بالغ بر ۳۰ سال پیرامون مسائل تاریخی خاور نزدیک و میانه در فواصل سده‌های سوم-هفتم میلادی در طریق جستجوی مطالب نو به تحقیق پرداخت و بر پایه مطالعات خود به اسناد و مدارکی دست یافت که تا آن زمان ناشناخته بودند. پیشرفتهای اجتماعی در این دوره، همانند دیگر ادوار تاریخی خاور نزدیک، همواره وابسته به روابط و برخوردهای متقابل مردم ساکن در یک منطقه با قبایل کوچ نشین و بیابانگرد بوده است که گاه و بیگاه مورد حمله بادیه‌نشینان قرار می‌گرفتند. وجود دو دولت رقیب ایران و بیزانس که به منظور در دست داشتن راههای بازرگانی ناگزیر از درگیری و پیکار بودند وضع منطقه را وخیمتر کرده بود. در این برخوردهای نظامی نقش قبایل بادیه‌نشین عرب در روزگار

جاهلیت اندک نبود. اینان که از سوی دولتهای بزرگ آن زمان به خدمت گرفته می شدند، اندک اندک با همسایگان دارای فرهنگ کهن رابطه برقرار کردند. چند قرن بعد، با ظهور اسلام زندگی اعراب به صورت بخشی از تاریخ جهان درآمد و زبان و خط آنان صورت غالب و برتر یافت. با این وصف تاریخ اعراب در روزگار جاهلیت با ابهام فراوان همراه است. در تألیفات مورخان اسلامی گاه ناروشنیهایی به سبب جنبه های اسطوره ای که از روایات شفاهی به دست آمده مشهود است. بی گمان روایات مزبور نیازمند تحقیق و بررسی است.

مؤلف در بخش دوم کتاب به پژوهش درباره قبایل عرب، حدود مرزهای روم شرقی در سده های چهارم و پنجم میلادی، و در بخش سوم به شرح فرمانروایی اعراب تابع ایران (لخمیان) پرداخته است. شرحی که اکنون از نظر خوانندگان می گذرد اجزائی است از بخش دوم کتاب درباره «امرؤ القیس» و ملکه ماویه که درباره آنها ابهامهای بسیاری وجود داشته و بی گمان تحقیق فاضلانۀ مؤلف بخشی از ابهامها را برطرف کرده است.

تاریخ اعراب، حدود مرزهای روم شرقی و ایران در دوران پیش از اسلام، نوشته های پیشین نگارنده آن را زیر عناوین میان رودان (بین النهرین) و ایران در سده های ۵ و ۶ میلادی، روم شرقی و ایران در سده های ۶ و ۷ میلادی، روم شرقی در طریق هند و شهرهای ایران در اوایل سده های میانه - کمال بخشیده است. چنانکه خوانندگان اطلاع دارند، کتاب اخیر زیر عنوان شهرهای ایران در روزگار پارتیان و ساسانیان توسط نگارنده این سطور ترجمه شد، و به همت «شرکت انتشارات علمی و فرهنگی» وابسته به وزارت فرهنگ و آموزش عالی در سال ۱۳۶۷ به چاپ رسید.

مؤلف در کتاب اعراب حدود مرزهای روم شرقی و ایران در سده های چهارم تا ششم میلادی تاریخ قبایل عرب، پیش از نهضت عظیم اسلامی، را در سایه توأم ساختن بسیاری ماخذ به زبانهای مختلف، همراه با بررسی دقیق کتیبه ها و نقشها، از جمله کتیبه ها و نقشهای ثمودی و لحيانی، به رشته تحریر کشیده است. یکی از

ماخذ مهم، کتیبه مشهور امرؤ القیس در شماره است که طی دهها سال توجه محققان را جلب کرده بود. در مسیر تحقیق نه تنها به کتیبه های اعراب شمالی، بلکه به کتیبه های اعراب جنوبی از جمله اعراب نجد و نواحی شمالتر آن توجه وافر مبذول شده است.

ترجمه کتاب که توسط نویسندۀ سطور آغاز شده بود، دوران پایانی خود را می گذراند؛ امید می رود در آینده نزدیک کار ترجمه این مرجع مهم مرتبط با تاریخ ایران پایان پذیرد و در دسترس اهل تحقیق و خوانندگان محترم قرار گیرد.

امرؤ القیس «ملک همه اعراب»

سده چهارم میلادی قبایل عرب در حدود مرزهای امپراتوری روم شرقی (بیزانس) موقعیت خاصی داشتند. گرچه نقش آنها به عنوان حایل میان دولتهای نیرومند آسیای مقدم هنوز مشخص نشده بود، شرکتشان در جنگها و موافقت یا مخالفتشان در ابراز کمک به دول متحارب به وابستگی متقابلی انجامید که در نخستین دهه های سده پنجم میلادی صورتی بارز یافت، و این زمانی بود که غسانیان و لخمیان مقام مشخص خود را در سده های پنجم و ششم میلادی احراز نمودند.

مدتی دراز، پیش از تبدیل کنستانتینوپولیس (قسطنطنیه) به مرکز امپراتوری روم شرقی، دولتهای عرب پترا و پالمیر (تدمر) بر سر راه بازرگانی استقرار داشتند. دولت عرب پترا که بر سر راه حجاز و جنوب عربستان و نیز بر سر راه غرب به سوی قاره آفریقا قرار داشت از موقعیتی کلیدی و ممتاز برخوردار بود. پالمیر (تدمر) نیز که درست در مرز امپراتوری و کنار راه دیوکتیانوس Diokletianus قرار داشت و شهرهای بسیار مهم سواحل فینیقیه را با صحاری سوریه و میان رودان (بین النهرین) مرتبط می ساخت به شکوفایی دست یافت.

نوشته ها و لغات کتیبه های پترا و پالمیر آرامی و متأثر از روابط بازرگانی دولتهای نامبرده بوده است، تنها با گذشت زمان رفته رفته زبان عربی گسترش یافت و اعتبار بیشتری کسب کرد. تحت فشار دولت امپراتوری روم دولت پترا در سال ۱۰۶

میلادی از ادامه حیات بازماند و دولت بالمیر (تدمر) در سال ۲۷۲ میلادی ویران گردید. در این زمان، پس از سقوط دولت اذینه و الزیاء در عهد ضعف ایران به روزگار پادشاهی و رهران (بهرام) دوم (۲۷۵-۲۹۲ میلادی)، و نرسه (۲۹۲-۳۰۱ میلادی)^۱، قبایل عرب بادیه نشین دست نیرومند فرمانروایانی جدید از دودمان لخمیان را در حیره احساس کردند. ملوک لخمی وابسته دولت ایران نبودند. اینان می‌گوشیدند تا در کنار مرزهای امپراتوری به نیروی خود متکی باشند.

درباره قبایل عرب سده چهارم میلادی آگهی‌هایی از مورخان یونانی و لاتینی و نیز کتیبه‌های اندکی از اعراب برجا مانده است؛ در ضمن مطالبی از انساب اعراب وجود دارد که چندان موثق به نظر نمی‌رسند.

نوشته سنگ گور کهن روستای نماره، واقع در جنوب دمشق و شمال غرب بصری (بصری) بتقریب در فاصله‌ای به یک اندازه از این دو شهر، به عنوان مأخذی پیرامون تاریخ عرب در سده چهارم میلادی دارای مقامی عمده است.^۲ این سنگ‌نبشته در موزه لوور پاریس موجود است. سنگ‌نبشته شامل پنج سطر به نبطی بر لوحه‌ای از سنگ رخام سیاه به ابعاد ۳۳×۱۱۶ سانتیمتر است که بارها متن اصلی و ترجمه‌های آن با تفسیر منتشر شده است.

Handwritten text in Nabataean script, likely a transcription of the inscription mentioned in the text.

۱- متن کتیبه

Handwritten text in Nabataean script, likely a transcription of the inscription mentioned in the text.

۲- قالب کتیبه

(۱) فی نفس امرء القیس بر عمرو ملک العرب کله ذو أصر التاج (۲) وملك الأسدين ونزارو وملوکهم وهرب مذج عکدی وجاء (۳) بزجای فی حجج نجران مدینت شتر وملك معدو وبتین بنید (۴) الشعوب وولکهن فارسو لروم فلم یبلغ ملک مبلغه (۵) عکدی هلك سنت ۳۳۳ هوم ۷ بکسلول بالسعد ذو ولده

Répertoire chronologique, t. 1.

۳- متن تندیا شده از خط نبطی به خط عربی

اینک ترجمه فارسی کتیبه شماره ۴ بر پایه سطور:

- ۱- این مزار امری القیس فرزند عمرو ملک همه اعراب است که نهاد تاج
 ۲- و اسد و نزار و ملوک آنها را به تبعیت آورد و مذحج را تا امروز به هزیمت
 واداشت و پیش تاخت تا
 ۳- در هم شکند نجران و شهر شمر را و تابع کرد ملک معد را و بخش کرد
 میان فرزندان
 ۴- قبایل و واگذارده به پراس (پارس) و روم؛ هیچ ملکی به پایگاه او نرسید
 ۵- تا امروز. او به سال ۲۲۳ در روز ۷ کسلول درگذشت. اخلاف او قرین
 سعادت باد. ۵
- رنه دوسو René Dussaud در آخرین یادداشت خود پیرامون کتیبه مزبور نام
 صاحب آن را به صورت «امرؤ القیس» آوانگاری کرده است؛ حال آنکه او خود در
 گذشته این نام را به صورت «امرؤ القیس» می آورد. باید اضافه کنم که یونانیان این
 نام را به شکل امورکس Amorkes می نوشتند که مؤید صحت تلفظ «امرؤ القیس»
 است.
- این «ملک همه اعراب» نهاد (ظاهراً بر سر خود «نهاد» «تاج».) اینک و اژه
 «تاج» از زبان پارسی به مقیاسی بس وسیع متداول گشته، بارها مذکور افتاده
 است.^۶
- واژه «ملک» در سطرهای دوم و سوم به مفهوم «زیر فرمان آوردن»
 «فراچنگ آوردن» و «تابع کردن» است.
- واژه «بین» (بخش کرد) میان فرزندان، بدان معناست که بخش کرد میان
 فرزندان خود «قبایل» - «الشعوب» -، واژه اخیر گاه به معنای «قبیله‌ها» و گاه به
 مفهوم «جماعات» است که اغلب در کتیبه‌های جنوب عربستان مشهود است.
 دوسو واژه «وکهن» را به صورت «بخش کرد» départagea نوشته است.
 ترجمه پیشنهادی پیزر Peiser نیز به حقیقت نزدیک است. او این واژه را به صورت

«واگذارده» hatte überlassen ترجمه کرده است. این کلمه در ضمن به معنای
 «منکی بودن»، «تکیه دادن» است. ولی در این زمینه به حرف اضافه نیاز است که
 در متن دیده نمی شود.

واژه «مبلغه» به صورت تحت‌اللفظی به معنای «پایگاه او» است؛ ولی
 صواب آن است که این واژه به صورت «شهرت او» ترجمه شود.

واژه «ولده» به معنای «فرزندان او» و «اخلاف او» است.^۷

امرؤ القیس بر کتیبه سنگ مزارش خود را فرزند «عمرو» نامید. مبنایی بر
 این فرضیه وجود دارد که وی نماینده قبیله‌ای بود که بر سرزمین حیره فرمانروایی
 داشت. چنین به نظر می رسد که این «عمرو» همان عمرو بن عدی از قبیله لخمی
 باشد که طی سالهای ۲۷۰-۳۰۰ میلادی فرمانروایی داشت.

امرؤ القیس اول فرزند او بوده و تاریخ مرگش در کتیبه آمده است. این ملک
 «همه اعراب» نه تنها به اتحاد قبایل کوچ نشین در طول مرزهای امپراتوری روم
 شرقی و ایران از دمشق و انطاکیه تا کرانه‌های اروندرود (دجله) پرداخت، بلکه
 قبایل اسد و نزار را به تبعیت آورد و «بنو» مذحج یا مذحج را به هزیمت واداشت.
 سنگنبشته همچنین حاکی از لشکرکشی او به عربستان جنوبی است؛ در کتیبه آمده
 است که ملک «حرکت کرد»، «پیش تاخت» (و جاء بزجای) و به خلاف
 «فتوحات» پیشین می توان با قاطعیت ابراز عقیده نمود که مستملکات او به میزان
 قابل ملاحظه‌ای تا سرزمینهای دور دست کشیده شده بوده، و چه بسا بخشهایی از
 اراضی سوریه و میان رودان (بین‌النهرین) را، که از گذشته‌های دور جایگاه
 بادیه‌نشینان عرب بود، شامل گردیده است. چنین به نظر می رسد که لخمیان
 می‌بایست در سرزمینهای متعلق به ملوک پالمیر (تدمر) استقرار می‌یافتند. نجران
 شهر «شمر»، که مرکز بازرگانی عمده‌ای به شمار می‌رفت و در رویدادهای سیاسی
 سده ششم میلادی نقش عمده‌ای داشت، هدف لشکرکشی امرؤ القیس بود. باید
 افزود که شمر تا سال ۳۲۰ میلادی ملک نجران بود. کتیبه‌های عربستان جنوبی مؤید

این نکته است. و این موضوع از حیث زمان با متن سنگنبشته امرؤالقیس مطابقت کامل دارد.^{۱۱} ضربه‌هایی که امرؤالقیس بر این شهر وارد آورد چنان سهمگین بود که شهر را به تابعیت و شاید پرداخت خراج ناگزیر ساخت. به هر تقدیر، واژه «اخضاع» دربارهٔ قبیله‌های «اسد» و «نزار» که در سطر دوم کتیبه به کار رفته با اصطلاح مربوط به سمر تا اندازه‌ای متفاوت است. قبیلهٔ مذحج راه گریز در پیش گرفت و در نتیجه به تابعیت «ملک همهٔ اعراب» در نیامد، بلکه منهزم شد و تا به امروز رخ ننمود.

در سنگنبشته، متعاقب ماجرای لشکرکشی به نجران از تابع کردن قبیله «معد» یاد شده است. معد قبیله‌ای بزرگ، کثیرالعده و جنگاور بود که در ماخذ یونانی و سریانی متعلق به دو قرن بعد، و نیز در کتیبه‌های شمال و جنوب عربستان، بکرات از آن یاد شده است. امرؤالقیس معدیان را به تبعیت واداشت.

در پی این موضوع خبری پیرامون اوضاع داخلی قلمرو «فرزند عمرو» آمده است. او سرپرستی قبیله‌ها را میان فرزندان خود «بخش» و یا «قسمت» کرد. در کتیبه جملهٔ مربوط به آن چنین است: «بخش کرد میان فرزندان قبایل.» او با این کار حاکمیت عالی خود را به عنوان «ملک همهٔ اعراب» حفظ کرد.

جملهٔ بعدی سنگنبشته حاوی اطلاعات و مناسبات او با ایران و «روم» است. پیش از هر چیز جا دارد به این نکته توجه شود که نام «پراس - پارس» پیش از «روم» آمده است. این نیز نمودار مقام والاتر و محترمانه‌تر برای «ایران» است. هرگاه به ترجمهٔ کلرمون گانو Clermont Ganneau، که مورد موافقت دوسونیز واقع شده بود، توجه شود، جملهٔ شامل نامهای «للفرس وللروم» را می‌توان بدین معنی خواند که «او (قبیله‌ها را) میان ایرانیان و رومیان بخش کرد.»^{۱۲} پیزر این مطلب را به گونهٔ دیگر تعبیر کرد و چنین ترجمه نمود: «زیرا ایران آنها را به روم داده بود» ((denn Persien-hatte sie Rom überlassen)) «(sic)» به معنای قبیله است)^{۱۳}. در آخرین قرائت، متن عربی بدون حرف اضافهٔ «ل» [از سوی مترجم آمده است؛

حال آنکه در ترجمه لازم شد که حرف اضافهٔ «ل» (ل) پیش از نام پراس (پارس) آورده شود؛ ولی متن کتیبه فاقد این حرف اضافه است. به نظر نگارنده این گونه احتجاج که در آن واژه «وگلهن» ذکر شده و به صورت اولیه ارائه گردیده است نیز مقبول به نظر می‌رسد. معنای اصلی این واژه «واگذاردن» و «به اختیار دادن» است. یعنی امرؤالقیس تقسیم قبایل میان فرزندان را در سایهٔ حمایت ایران و «روم»، که «ل = ل» در متن کتیبه پیش از واژه آن آمده است، انجام داد. به دیگر سخن، صاحب این سنگنبشته که «ملک همهٔ اعراب» بود با در نظر گرفتن مصالح هر دو دولت بزرگ به چنین اقدامی دست زد. این نکته که از هر دو دولت یاد شده است مؤید وجود روابط متقابل میان دو دولت در سدهٔ پنجم، بویژه سدهٔ ششم میلادی، است. این روابط متقابل که در سرنوشت قبایل عرب شمالی اثری بسزا داشته نمودار آن است که در سدهٔ چهارم میلادی نیز تنها در شرایط مطابقت مصالح طرفین برقراری تعادل میان دو دولت امکانپذیر بود.

بنا به نظر تولد که امرؤالقیس وابستهٔ ایران نبود^{۱۴}. این نکته از متن کتیبه نیز معلوم می‌گردد، زیرا در آن مطلبی پیرامون وابستگی امرؤالقیس مشهود نیست. گرچه او در اراضی متعلق به دولت روم شرقی و یا زیر نظر امپراتوری به سر می‌برد، بسیاری قبایل عرب تابع او بودند. از همین رو وی خود را ملک «همهٔ اعراب» نامید. امرؤالقیس لخمی که وابستهٔ ایرانیان و رومیان نبود، در شمارهٔ درگذشت - حایبی واقع در نزدیکی جادهٔ قدیمی سنگفرش شدهٔ مشهوری که به روزگار فرمانروایی دیوکتین (دیوکتیانوس) با نام «استراتا» Strāta ساخته شده بود. پس از تصفیه حساب دولت امپراتوری روم با پالمیر (تدمر)، اعراب در جستجو و تلاش برای اتحاد میان خود برآمدند. جا دارد یادآور شویم که در سدهٔ ششم میلادی، به هنگام بروز اختلاف بر سر جادهٔ نامبرده Strāta Diocletiana، لخمیان پیرامون حق قدیمی خویش بر این جاده پافشاری آغاز کردند. کتیبهٔ شمارهٔ مؤید آن است که هنوز در سدهٔ چهارم میلادی لخمیان در نزدیکی جادهٔ مشهور به «استراتا» به سر می‌بردند

و حتی بر آن نظارت داشتند^{۱۳}. به همین دلیل هنگامی که لخمیان با شاهنشاهان ساسانی روابط نزدیک برقرار کردند و «در تابعیت آنان» قرار گرفتند، مدعی نظارت بر این جاده قدیمی شدند. گرچه اختلاف نظرهایی درباره امرؤالقیس، فرمانروای بزرگ عرب، بر پایه سنگنبشته وجود دارد، «هیچ ملکی از ملوک عرب به پایگاه او نرسید.» از متن کتیبه چنین برمی آید که اتحاد بسیاری از قبایل به دست او تحقق پذیرفت. بر پایه دیگر مآخذ می توان گفت که پس از ویرانی پالمیر (تدمر) در سالهای ۲۷۲-۲۷۳ و نیز پیش از سال ۳۶۳ میلادی که سال لشکرکشی ژولین مرتد^{۱۴} به ایران بود، در خاور نزدیک صلح و صفایی نسبی برقرار شد. به احتمال بسیار سالهای ۳۰۰ تا ۳۲۸ میلادی را می توان بتقریب دوران فرمانروایی امرؤالقیس و عدم وابستگی او به هر دو دولت بزرگ (ایران و روم شرقی) دانست که «همه اعراب» را در خدمت داشتند. بویژه از این رو صلح میان قبایل عرب همانند ادوار بعدی مخدوش نشد. در ادوار بعدی میان اعراب تابع «ایران و روم» همواره درگیریهایی روی می داد که صلح ناپایدار میان دو دولت بزرگ را تهدید می کرد. در کتیبه، تاریخ درگذشت امرؤالقیس سال ۲۲۳ ذکر شده که مطابق با ۳۲۸ میلادی است. تاریخ کتیبه را باید بر پایه تقویم پذیرفته شده در بَستری Bostre محاسبه کرد که طبق آن عهد مذکور از سال ۱۰۵ میلادی آغاز شده است^{۱۵}. نزدیکی محل این کتیبه به بَستری این نظر را تأیید می کند. تاکنون نیز کسی با این نظر مخالفت نکرده است.

به گمان قوی امرؤالقیس از دودمان لخمی بود؛ ولی نسب شناسی لخمی چندان معتبر و مورد اعتماد نیست. «ملک همه اعراب»، امرؤالقیس فرزند عمرو، را می توان «امرؤالقیس اول» نامید^{۱۶}. روزگار فرمانروایی پدرش عمرو را می توان به حدود ثلث آخر سده سوم میلادی و پس از سقوط پالمیر (تدمر) از سوی امپراتوری روم مربوط دانست.

پیشتر مذکور افتاد که در کتیبه، قرارداد نام «پراس» (پارس) و «روم» در کنار یکدیگر مؤید دشمنی و تعارض میان آنان نیست، بلکه نشانه آشتی و اتحاد

آنهاست. در نوشته، مقام نخست و برتر از آن ایران است. واژه «تاج» امرؤالقیس نیز، که با سنتهای ایرانی ارتباط دارد، مؤید این نکته است؛ گرچه واژه مزبور در سراسر خاور نزدیک بسیار رایج بوده است^{۱۷}.

در سایه سنگنبشته نماره، امرؤالقیس از صورت قهرمان افسانه ای به در آمده، به چهره ای تاریخی بدل شده است. تا زمان حاضر مقابله تاریخ مرگ او بر روی سنگنبشته مزارش با مطالب تاریخی ارائه شده از سوی مورخان اسلامی انجام نشده است. اطلاعات مندرج در آثار حمزه اصفهانی و طبری حاکی از تواتر زمانی فرمانروایی ملوک «حیره» است که با نام عمرو بن عدی (ادای) آغاز می شود. پس از او فرزندش امرؤالقیس یاد شده است. در این آثار سال فرمانروایی پدر و پسر هر دو نادرست به نظر می رسد. طبق این نوشته ها دوران فرمانروایی عمرو ۱۶۸ سال، و امرؤالقیس ۱۱۴ سال بوده است. این سالها از دیدگاه زمان بندی با دوران فرمانروایی شاهنشاهان ساسانی تطبیق شده است. گرچه این تطبیق را نولدکه با شک و تردید تلقی نمود^{۱۸}. می توان مدعی شد که در مآخذ اسلامی بعضی اخبار موثق وجود داشته اند.

در مورد تاریخ فرمانروایی عمرو و امرؤالقیس چنین آمده است که طی ۲۳۲ سال تنها از دو امیر حیره آگهیهایی برجا مانده است. در ضمن می توان پنداشت که یا در مورد فرمانروایی دودمان امرای حیره جهت منظمی وجود نداشته و یا اینکه سالهایی حکومت امیران حیره به صورتی تصنعی طولانی شده و تنها نامهای دو شخصیت یاد شده در روایات باقی مانده است. فهرست ملوک حیره را طبری به نقل از هشام کلبی آورده که می گوید: «من اخبار عرب و انساب آل نصر بن ربیع و دوران زندگی آن دودمان و تاریخ فرمانروایی آنان را، که عامل خسروان بودند، از دیرهای حیره (من بیع الحیره) آورده ام.» به دیگر سخن، در بایگانی کلیساهای مسیحی واقع در تختگاه لخمیان یادداشتهای تاریخی پیرامون دوران فرمانروایی ملوک این دودمان وجود داشته که هشام از آن بهره جسته بود^{۱۹}. این یادداشتهای

پایه مقابله و زمانبندی تاریخی فرمانروایی ملوک حیره با روزگار پادشاهی شاهنشاهان ساسانی مورد بررسی قرار گرفته بود. اخبار مزبور پایه اصلی فهرست امرای حیره را در نوشته‌های طبری و حمزه اصفهانی تشکیل می‌داد؛^{۲۰} ولی اخبار یعقوبی^{۲۱} با نوشته‌های طبری و حمزه اصفهانی سخت مغایر است.

طبری درباره امرؤالقیس، فرزند عمرو بن عدی، آگاهی داشت و می‌دانست که او نخستین فرد مسیحی از خاندان نصر بن ربیع از «عاملان خسروان ساسانی» بوده است.^{۲۲} طبری با اتکا به اعتبار روایت هشام کلبی تاریخ فرمانروایی او را ۱۱۴ سال نوشته است؛ ولی همو در محاسبه خویش سالهای به مراتب کمتری را شماره کرده، پایان فرمانروایی وی را با نام بهرام دوم، شاهنشاه ساسانی، به پایان رسانیده است. از این پس دیگر اثری از مقابله زمانی در نوشته طبری مشهود نیست. مشابه این اطلاعات را در اثر حمزه اصفهانی نیز مشاهده می‌کنیم. او نیز دوران فرمانروایی امرؤالقیس را ۱۱۴ سال نوشته است. ترتیب زمانی او نیز مجموع این سالها را در بر نمی‌گیرد. با قیاس ترتیب زمانی این دو مؤلف، می‌توان تقارن و نزدیکی مطالب مندرج در آثار آنان را متذکر گردید. در نوشته طبری ترتیب زمانی ناگهان قطع شده است. شاید نسخه مورد استفاده او از اثر هشام کلبی معیوب بوده است. تصنع در جدولهایی از این گونه واضح و روشن است.

طبری ^{۲۲}	حمزه اصفهانی ^{۲۳}
امرؤالقیس = ۱۱۴ سال همزمان با شاپور فرزند اردشیر = ۲۳ سال و یکماه	امرؤالقیس = ۱۱۴ سال همزمان با شاپور فرزند اردشیر = ۲۳ سال و یکماه
با هرمزد = ۱ سال و ۱۰ ماه	با هرمزد = ۱ سال و ۱۰ ماه
با بهرام = ۳ سال و ۳ ماه و ۳ روز	با بهرام = ۹ سال و ۳ ماه
با بهرام دوم = ۱۸ سال	با بهرام دوم = ۱۳ ماه
	با بهرام سوم = ۶ ماه
	با نرسه (نرسی) = ۱۱ سال
	با هرمزد = ۱۳ سال
	با شاپور دوم = ۲۰ سال و ۵ ماه
جمع = ۴۵ سال و ۴ ماه و ۱۳ روز	جمع = ۸۰ سال و ۱ ماه

بدین روال، هیچیک از دو جدول بر مجموع ۱۱۴ سال دوران فرمانروایی امرؤالقیس منطبق نیست. واضح است که ترتیب زمانی متعلق به دورانهای اخیر دارای ارزش تاریخی نسبی است، زیرا مقایسه و مقابله به هیچ روی پاسخگوی سالهای فرمانروایی امرؤالقیس نیست.

بنابه نوشته حمزه اصفهانی، امرؤالقیس همزمان با شاپور دوم حدود ۲۰ سال و ۵ ماه فرمانروایی کرد. حال آنکه نوشته طبری با اتکا به روایت هشام کلبی و آن بخش از ترتیب زمانی که در اختیار داشت تا اندازه‌ای مشابه و نزدیک به نوشته حمزه

اصفهان‌ی است. محتمل است این هر دو نوشته از روایت هشام کلبی اقتباس شده باشند. شاید انقطاع در جدول طبری به سبب آن بوده که وی مأخذ ناروشن خود را شایسته اعتماد نمی‌دیده است.

سلطنت شاپور دوم در پنجم سپتامبر سال ۳۰۹ میلادی آغاز گردید. ۲۵ سال ۳۰۹ میلادی را بنابر معمول به عنوان نخستین سال پادشاهی شاپور نوشته‌اند؛ حال آنکه این سال به عنوان سال پادشاهی کامل نبود. (چون فاصله پنجم سپتامبر تا پایان دسامبر اندکی کمتر از چهارماه است). بدین روال، زمان درگذشت امرؤالقیس، که در بیستین سال پادشاهی شاپور دوم ذکر شده، برابر سال ۳۲۸ میلادی است.

در کتاب طبری دو خبر بسیار ارزشمند پیرامون امرؤالقیس وجود دارد که می‌توان با کتیبه سنگ مزار وی مقایسه نمود. نخستین خبر آنکه امرؤالقیس در زمرة «عاملان خسروان ایران» (عقال ملوک الفرس) ۲۶ بوده این نکته منطبق با کتیبه سنگ مزار است که در آن از ایران یاد شده است. چنین به نظر می‌رسد طبری، و پیش از او هشام که نوشته‌اش مورد استناد طبری بوده است، بر این عقیده بوده‌اند که از ملوک خاندان نصرین ربهه، امرؤالقیس نخستین کسی بود که آیین مسیح را پذیرفت؛ «و هو اول من تنصر من ملوک نصرین ربهه» ۲۷

نولدکه این نوشته طبری را مربوط به یکی از امیران بعد از وی در حیره دانسته که گویا او نیز نام امرؤالقیس داشته است. ۲۸ از سنگنبشته نمی‌توان گفت که امرؤالقیس به آیین مسیح درآمده بوده. کتیبه شماره بیگمان حاکی از رابطه او با امپراتوری روم شرقی، که مزار امرؤالقیس در اراضی آن قرار داشت، بوده است. ضمناً در روایات عربی مطالبی درباره روابط این «امیر حیره» با امپراتوری روم شرقی وجود دارد؛ ولی گمان نمی‌رود مطالبی درباره پذیرش آیین مسیح از جانب این امیر وجود داشته باشد. در اخبار مربوط به او تنها از روابط او با امپراتوری روم شرقی یاد شده است. در دیگر مأخذ نیز این مطلب را می‌توان یافت.

در مأخذ اسلامی اطلاعاتی برجا مانده که حاکی از توضیح علل حرکت بعضی قبایل عرب به سوی مرزهای امپراتوری است. مسعودی متذکر گردیده است

که در زمان کودکی شاپور، اعراب، و در رأس آنان قبیله ایادین نزار، به عراق حمله بردند. هنگامی که شاپور به شانزده سالگی رسید علیه «فرزندان ایاد» لشکر کشید. یکی از افراد این قبیله به نام لقیط، که در سپاه شاپور بود، آنان را از خطری که تهدیدشان می‌کرد آگاه ساخت. ایرانیان اعراب را درهم شکستند و جز اندکی از تازیان که به سرزمین روم گریختند، کسی از اینان جان به در نبرد: «و ما افلت منهم الا نفر لحقوا بارض الروم» (و آنان که بهزیمت جان به در بردند، به سرزمین روم پیوستند.) ۲۹

وضع بدین گونه تصویر شده است که قبایل درهم شکسته عرب از استانهای میان رودان (بین‌النهرین) به غرب و سرزمینهای متعلق به امپراتوری روم شرقی روی آوردند. بعضی قبایل عرب با استفاده از ضعف موقت ایران، مهاجرت خود را بیشتر ساختند و با اغنام و احشام خویش به نواحی شمالیتر و سرزمینهای شرقی میان رودان (بین‌النهرین) کوچ کردند. شاپور «در شانزده سالگی»، و به دیگر سخن چند سال پیش از سال ۳۲۸ میلادی، قبایل تازی را درهم شکست که در نتیجه بخشی از آنان به سوی مرزهای امپراتوری روم شرقی روان شدند.

در بخش دیگری از داستان آمیخته به افسانه مسعودی ۳۰ چنین آمده است که شاپور دوم کوشید تا با بعضی قبایل عرب روابط صلح آمیز برقرار کند و به موافقت دست یابد. گمان قوی می‌رود امرؤالقیس سرکرده قبایل عرب منزه می‌بود که به مرزهای امپراتوری روم شرقی گریخته بودند. وی فرمانروایی خود را بر قبایل مستقر در مرزهای ایران حفظ کرد، و از این رهگذر با شاهنشاه ارتباط برقرار ساخت.

او میان فرزندان خود «قبایل را بخش کرد». بعضی از آنان در «پارس = پارس» استقرار یافتند و برخی دیگر به «روم» ملحق شدند. امرؤالقیس ملکی بود که «تا روزگار خویش همانندی نداشت»، زیرا او قبایل عربی را که به سرزمینهای پهناوری کوچ کرده بودند زیر لوای خود متحد کرد. اخبار متناقض مربوط به این دوره، ضمن مقابله مأخذ، ما را در تفسیر سنگنبشته شماره یاری می‌کند و وضع صاحب آن را در میان دو نیروی مسلط و برتر خاور نزدیک مشخص می‌سازد.

به طور کلی می‌توان چنین استنتاج کرد که قبایل عرب آسیای مقدم و نیز اعراب شبه جزیره عربستان در سده چهارم میلادی، همانند سده‌های پس از آن، وابستگی چندان عمیقی به امپراتوری روم شرقی و ایران نداشتند. آنها نقش یاور را ایفا می‌کردند و به عنوان Auxilia (یاور) در خدمت دولتهای نامبرده بودند. ولی هنوز در آن زمان موقعیت مستحکمی نداشتند و به صورت اتحاد قبایل نقش حایل میان دو دولت روم شرقی و ایران را انجام نمی‌دادند. بر پایه متن سنگنبشته شماره می‌توان چنین اظهار نظر نمود که امرؤ القیس لخمی بر اراضی که به جاده سنگفرش دیوکلتیانوس (استراتا-*strata*)، واقع در نزدیکی بصطری و دمشق، منتهی می‌شد فرمانروایی داشت. این نکته از مآخذ دیگری نیز معلوم و مشخص شده است. آمیانوس مارسلینوس متذکر گردیده است که به سال ۳۶۳ میلادی اعراب نیز به سود ایران پیکار می‌کردند. فرمانده آنان «ملک پودو ساکیس فیلارش سرقینیان استانی بود.»^{۳۱} (*Malechus Podosacis nomine, Phylarchus Saracenorum Assanitarum*) «استانی» نحوه تلفظ «غسانی» است که در آن حرف «غ» حذف شده است.

فیلارش غسانی^{۳۲}، که آمیانوس مارسلینوس او را «راهن» نامیده و به هجوم بی‌دری به نواحی مرزی امپراتوری متهم کرده است، در خدمت شاهنشاه قرار داشت و در جنگها یار او بود. بدین روال، رابطه قبایلی که توسط غسانیان با امپراتوری روم شرقی متحد شدند، روشن و مداوم نبود. بخلاف، فیلارش پودوساک (پودوساکیس) به سود ایران علیه سپاهیان ژولین (بولیانوس) پیکار می‌کرد و پیش از آن نیز سرحدات روم شرقی را مورد تهاجم قرار داده بود. این نشانه‌ای از عدم وابستگی غسانیان و لخمیان نسبت به دولتهای مقتدر آسیای مقدم در سده چهارم میلادی بوده است. نمونه‌های وابستگی را در سده پنجم مشاهده می‌کنیم. وابستگی در سده ششم میلادی به اوج خود رسید. ذکر این نکته ضرور است که پس از سال ۳۶۳ میلادی، اخبار مربوط به «سرقینیان»^{۳۳} بار دیگر در مآخذ لاتینی و یونانی عنوان شد و آرامشی که حاصل روابط مسالمت جویانه با

تازیان بود. با لشکر کشیهای ژولین درهم ریخت و دشواریهای تازه‌ای را سبب گردید.

پیرامون تاریخ اعراب تا ظهور اسلام مهمترین مآخذ عبارت است از نوشته‌ها و اخبار مورخان لاتینی و یونانی. این نوشته‌ها رویدادها را وضوح بیشتر می‌بخشد. با آنها می‌توان ترتیب زمانی وقایع را معین کرد و تواتر حوادثی را که سنگنبشته‌های روی مزار بندرت و به اختصار از آنها یاد کرده‌اند مشخص نمود.

مؤلفان سده چهارم میلادی، زندگی، معیشت، پیکار اعراب و هزیمت آنان را تصویر کرده‌اند. در ضمن نوشته‌های آنان امکان می‌دهد نظام اجتماعی دولتهای بادیه‌نشین کوچک عرب و مناسبات اجتماعی آنان را تا اندازه‌ای معلوم و مشخص کنیم. ولی نوشته‌های مزبور اسطر داداً بدان پرداخته‌اند. ارائه ترتیب تاریخی فعالیت قبایل عرب تنها در سده‌های بعد میسر است. در مورد سده چهارم میلادی فقط حوادث پراکنده‌ای می‌توان یافت که نشان می‌دهد روابط میان آنها بسیار ضعیف بوده است.

مطالبی که آمیانوس مارسلینوس، مورخ ملتزم رکاب امپراتور ژولین، درباره اعراب بیان داشته بسیار جالب است. چنانکه پژوهشهای متأخر نشان داده است، بخش مهمی از اثر او *Res gestae* بر پایه مشاهدات عینی و مآخذ شفاهی نوشته شده است.^{۳۴} مطالبی که او درباره زندگی اعراب و روابط آنان با امپراتوری ارائه کرده مورد تأیید دیگر همعصران وی نیز هست. در این مورد اختلافی میان نوشته‌های آمیانوس مارسلینوس، که مردی رزمجو از گروه اشراف بوده است، و مطالب مورخان کلیسایی وجود ندارد. در ادوار متقدم، تاریخ‌نگاران امپراتوری روم شرقی در زمره مورخان کلیسایی بود، که بیشتر به مسائل و احکام مذهبی توجه داشتند و در واقع نمایندگان ایدئولوژی نوین بودند. در آثار اینان صفحاتی به تاریخ سیاسی اختصاص دارد. در این صفحات از اعرابی یاد شده است که در جنگها گاه از زمره متحدان امپراتوری به شمار می‌رفتند. در بعضی موارد نیز اینان دشمنان سرسخت امپراتوری بودند؛ به مرزهای آنان حمله می‌بردند، و مردم سرزمینهای آنها را از آن

امپراتوری را به وحشت می افکندند.

همه ماخذ گوناگون مربوط به تاریخ قبایل عرب شمالی پیش از ظهور اسلام هنوز مورد بررسی و مطالعه دقیق و بی گیر قرار نگرفته است؛ حال آنکه تنها از این طریق می توان تاریخ آنان را معلوم و مشخص کرد.

آمینوس مارسلینوس در ماجرای لشکرکشی امپراتور ژولین به ایران در سال ۳۶۳ میلادی از اعراب یاد کرده است. اوایل بهار، سپاهیان برای عبور از رود فرات و پیشرفت به سوی شرق آماده شده بودند. این زمان «فرستادگان بعضی اقوام» به ژولین پیشنهاد کمک کردند:

inter haec tamen legationes gentium plurimarum auxilia pollicentium liberaliter susceptae remittebantur.^{۳۵}

گرچه در اینجا از فرستادگان «بعضی» اقوام یا قبایل سخن رفته، به گمان بسیار مقصود او در درجه نخست قبایل عرب بوده است. فرستادگان این اقوام با مهربانی پذیرفته شدند، ولی پیشنهاد کمک auxilia آنان به این بهانه ساختگی که سپاه روم باید در این بیکار تنها به نیروی خود متکی باشد، مقبول نیفتاد و رد شد. شاید امپراتور به قبایلی که به او پیشنهاد یاری کرده بودند اطمینان نداشت. سرداران سپاه روم از ارزش آشنایی اعراب به اوضاع و احوال محلی نیک آگاهی داشتند و می دانستند که سواران عرب از نظر شجاعت و سرعت در حرکت ممتاز بوده اند.

امپراتور ژولین با سپاه خویش در تاریخ ۲۷ مارس سال ۳۶۳ میلادی به دژ کالینیکوس Callinicus (قللیقه - نیتسفوروم - نیکفوروم - رقه) واقع در کرانه چپ فرات رسیدند. در کرانه چپ و طول این رود جاده ای وجود داشت که گویا سپاه روم از آن عبور کرده است، زیرا پس از مدتی این راه تا قرقیسیا (کرکیسیا) Circesium امتداد یافت^{۳۶}. هنگامی که یولیانوس از کالینیکوس گذشت، سپاهیان «در اردوگاهی»: in statione quadam مستقر شدند و «چادرهایی برپا کردند»: sub pellibus mansit. در اینجا «ملوک قبایل سرقینی (عرب)» به حضور امپراتور آمدند، زانو زدند و تعظیم کردند و تاجی زرین به وی تقدیم نمودند و او را

چون «فرمانروای مردم جهان و نیز ولینعمت خویش بزرگ داشتند»:

ubi Saracenarum reguli gentium genibus supplices, nixi oblata ex auro corona tamquam mundi nationumque suarum dominum adorarunt suscepti gratanter ut ad furta bellorum adpositi.^{۳۸}

آنها با مهربانی و عطفوت gratanter به عنوان «موافق» و به دیگر سخن، کسانی که در جنگهای پنهانی به کار می آیند، پذیرفته شدند. به نظر می رسد که رومیان از اعراب انتظار داشتند که به اعمال جاسوسی، کسب اطلاعات، و گرفتن مأموران اطلاعاتی از سپاه دشمن مبادرت ورزند. این نکته را از نوشته آمینوس مارسلینوس می توان دریافت.

سپاه امپراتور ضمن الحاق واحدهای «کمکی» عرب «با گامهای سریع به پیشرفت خود ادامه داد، و در اوایل ماه آوریل دژ مستحکم قرقیسیا را، که به سبب تلاقی نهر خابور به فرات به صورت جزیره ای در آمده بود، به تصرف آورد»:

Adscitis Saracenorum auxiliis, quae animis obtulere promptissimis, tendens imperator agili gradu Circesium principio mensis Aprilis ingressus est.^{۳۹}

مطالبی که آمینوس مارسلینوس در مورد استحکامات قرقیسیا ارائه کرده در خور توجه است. دیوار قلعه در روزگار دیوکتیانوس پس از «ایجاد» یا برقراری نظم در خطوط مرزی «سرحدات داخلی» احداث گردید، او اراضی مشترک با «بررها» و یا سرزمینهای همجوار با آنان را مستحکم کرد:^{۴۰}

barbarorum confiniis interio reslimes ordinaret cum in ipsis.

که مقصود سرزمینهای پیوسته و نزدیک است. چنین به نظر می رسد که دیوکتیانوس به استحکام خط مرزی ثانوی پرداخت. این خط تا اندازه ای دورتر و در محدوده سرحدات امپراتوری قرار داشت و در واقع پایگاه و خط مقدم امپراتوری به شمار می رفت. وضع خطوط مرزی که در نواحی قبایل بدوی و یا نیمه بدوی عرب قرار داشتند تا اندازه ای ناروشن بود. شاید این پدیده ای ویژه بوده که در یک رشته ماخذ از آن سخن رفته است. چنانکه در ماخذ متعدد آمده است، این خطوط مرزی کاملاً مشخص نبوده اند.

تازیان از این پس برآستی رومیان را یاری کردند، و چندی که گذشت اسیرانی را از گروه دیدوران و مأموران اطلاعاتی دستگیر ساختند: «پس از آن واحدهای سبک اسلحهٔ عرب به سبب بخت بلند امپراتور اسیرانی را فراچنگ آوردند و برای آنکه در آینده نیز به چنین اقدامی دست یازند به دریافت هدایایی مفتخر گردیدند»:

Post quae Saraceni procuratores partis cuiusdam hostium obtulere laetissimo principi et munerati ad agenda similia sunt remissi.^{۴۲}

سرداران سپاه امپراتور این اقدام تازیان را به حال خود مفید دانستند، زیرا اسیران می‌توانستند اطلاعات لازم را برای عملیات نظامی آتی در اختیار آنها قرار دهند.

نوشتهٔ آمیانوس مارسلینوس مبنی بر اینکه بعضی قبایل عرب در خدمت شاهنشاه قرار داشتند جالب دقت است. ایرانیان که می‌دانستند یکی از واحدهای سپاه زولین قصد کسب اطلاع دارد، خواستند از این کار ممانعت کنند. انجام این مهم بر عهدهٔ «سورنا» محول گردید: *surena post regem apud Persae promeritae dignitatis سورنا سرداری جنگی بود و «پس از شاهنشاه در نزد ایرانیان بالاترین مقام را داشت.»* در ضمن مقرر گردید «فیلارش» اعراب که به سود ایران پیکار می‌کرد نیز او را یاری کند. «ملکی بود به نام پودوساک (پودوساکیس) فیلارش عرب سرقینی غستانی راهزن مشهور که مدتی دراز در محدودهٔ کشور ما به انواع حملات و وحشیگری و چپاول دست زده بود»:

Malechus Podosacis nomine, phylarchus Saracenorum Assanitarum famosi nominis latro, omni saevitia per nostros limites diu grassatus.^{۴۳}

واژهٔ Malechus مطابق واژهٔ عربی «مَلِک» است. نام «پودوساک» را بزحمت می‌توان با نامهای مشابه عربی مربوط دانست. انتهای این نام بیشتر مشابه نامهای پارسی است، دربارهٔ Saracenorum Assanitorum کاملاً واضح است که مقصود قبیلهٔ غستانی است که طی سدهٔ پنجم میلادی در مرزهای امپراتوری روم شرقی از اهمیتی بسزا برخوردار گردید و در سدهٔ ششم میلادی به عنوان متحد دولت

بیزانس مقام مهمی احراز کرد. ذکر نام قبیلهٔ غستانی در اثری چون *Res gestae*، نوشتهٔ آمیانوس مارسلینوس، مؤید آن است که قبیلهٔ مذکور پیش از آن روزگار نیز در استانهای کرانهٔ فرات و میان رودان (بین‌النهرین) حضور داشتند. در ضمن از متن مزبور سهولت می‌توان دریافت که غستانیان، و در رأس آنان پودوساک، تا پیش از لشکرکشی زولین به ایران دشمن امپراتوری روم شرقی بودند؛ زیرا فیلارش مزبور راهزن «معروف» و «مشهور» نامیده شده است که همواره به مرزها «حمله» می‌برد و در استانهای متعلق به رومیان به «وحشیگری و چپاول» دست می‌زد. این نکته که زمامداران کنستانتینوپولیس (قسطنطنیه) به محض بروز نخستین فرصت قبیلهٔ نیرومند غستانی را به خدمت گرفتند تا جنگجویان آن به حفظ و حراست مرزهای امپراتوری بپردازند، مؤید عداوت و دشمنی پیشین او (پودوساک - م) بوده است. فیلارش این قبیله از امپراتور حقوق و مزایا دریافت می‌کرد. آمیانوس مارسلینوس ضمناً نظر عمومی را دربارهٔ اعراب که در واقع بیان عقاید و نظریات محافل حاکمهٔ امپراتوری و نزدیکان قیصر بوده، بیان داشته است: «ما نباید خواستار دوستی و نیز دشمنی اعراب باشیم:

Saraceni tamen nec amici nobis umquam nec hostis optandi .

زیرا آنها آواره و سرگردان‌اند و در کوتاهترین زمان *momento temporis* به اینجا و آنجا می‌روند و تا جایی که بتوانند و نیز هر آنچه را که در دسترس باشد غارت می‌کنند و با خود می‌برند. آنها به لاشخوران وحشی شباهت دارند که از بالا شکار خود را زیر نظر می‌گیرند و چنگال خود را در بدن صید فرو می‌برند؛ و هرگاه نتوانند صید را فراچنگ آورند، در یک چشم برهم زدن می‌گریزند. هر چند مؤلف در مواردی مختلف از اعراب یاد کرده، خصوصیات تازیان را بکوتاهی آورده است. او محل گسترش و پراکندگی اعراب را از حدود آشور و اراضی تابع ایران در مسیر سفلی اروندرود (دجله) تا «بخشهای مرتفع نیل» و «محدودهٔ بلمتی (Blemmyes)» نوشته است. آمیانوس مارسلینوس در جای دیگر نوشته که در مشرق مصر اعراب اسکینی Skenite سکنی دارند «که ما اکنون آنها را سرقینی می‌نامیم.»^{۴۴} آمیانوس

مارسلینوس ضمن ذکر محل اقامت اقوام مختلف در کرانه دریای سرخ، از اعراب اسکینی یاد کرد و نوشت که «در ضمن آنان را سرقینیان نیز نامیده اند.»^{۴۵}

همه اعراب، بدون استثنا، جنگجو هستند: *Omnes parisorte sun bellatores*. آنها نیمه عربانند: *seminudi*. آنها پوشاک رنگین، و درست تر گفته شود ردایی بلند شبیه ملحفه دربر دارند که تا میج پای آنها را می پوشاند: ^{۴۶}.

coloratis sagulis pube tonus amicti حرکت نامنظم آنان گاه آرام و گاه آمیخته به هیجان و اضطراب است: *in tranquillis vel turbidis rebus*. آنان با اسبانی تیزنک، راهوار، و ترسناک و شترانی لاغر حرکت می کنند. هیچ گاه دست به گاو آهن نمی زنند، نهالی غرس نمی کنند، و با کشاورزی به تدارک خوراک نمی پردازند. آنها همواره آواره و سرگردانند و آرام ندارند و در اراضی بسیار وسیع در حال کوچ و حرکت مداوم اند؛ نه خانه دارند و نه جایگاه معینی برای زیستن؛ آنها پیرو هیچ قانونی نیستند؛ نمی توانند مدتی دراز در زیر یک آسمان ثابت بمانند؛ از اقامت در مکانی ثابت بیزارند. «زندگی آنان همراه با حرکت مداوم است»:^{۴۷} *vita est illis semper in fuga*.

تصویری که این همراه و همسفر امپراتور ژولین از اعراب به دست داده به صورتی واضح روشن حاکی از آن است که قوم مزبور کوچ نشین بودند و هیچ نشانه ای از شیوه زندگی سکونت پایدار در آنها دیده نمی شد و حتی به ساده ترین کار کشاورزی نیز نمی پرداختند. بنابه نظر و توضیح مردم شناسان این نموداری از درجات بسیار نازل توحش و بربریت است. آمیانوس مارسلینوس می نویسد که ازدواج در میان اعراب مبتنی بر موافقت موقت و محدود است که برای مدتی معین صورت می پذیرد: *pacto conducte ad tempus ex* عروس به داماد و شوهر آینده خود نیزه و خیمه هدیه می کند:

hastam et tabernaculum offert و در صورت تمایل می تواند او را پس از زمان مقرر ترک گوید. آمیانوس مارسلینوس به هنگام اظهار نظر پیرامون تحرک و کوچندگی اعراب بار دیگر می نویسد که زنان در یک محل ازدواج و در جای دیگر

وضع حمل می کنند، و در جایی دیگر فرزندان خود را پرورش می دهند و «قرار و آرام نمی شناسند» : *nulla copia quiescendi permissa*.

زندگی ابتدایی اعراب با خوراک آنان نیز دمساز است. گوشت و شیر حیوانات غذایی است که به مقدار فراوان در دسترس آنها قرار دارد. آنها با خوردن گیاهان مختلف و گوشت پرندگان، در صورت صید کردن، شکم خود را سیر می کنند. مؤلف (آمیانس) خود اعراب بسیاری را دیده که با تغذیه غلات و نوشیدن شراب هیچ گونه آشنایی نداشتند: *et plerosque nos vidimus frumenti usum* و در پایان او تازیان را «قومی خطرناک» *et vini penitus ignorantes*. *natio perniciosa* نامیده است.^{۴۸}

پس از مرگ امپراتور ژولین^{۴۹} سردار یوونینانوس *Jovinianus*، که به فرماندهی سپاه روم منصوب شده بود، عقب نشینی از محدوده ایران را آغاز نمود. گرمای تابستان در ماه ژوئیه [تیر و مرداد]، گرسنگی و تشنگی، سپاه رومیان را فرسوده کرده بود. هجوم تازیانی که دشمن رومیان بودند وضع سپاه روم شرقی را دشوارتر می کرد. علت هجوم «سرقینیان» آن بود که به خلاف گذشته و دستور پیشین ژولین پرداخت حقوق و عطایا به اعراب قطع شده بود:

quonod salaria muneraque plurima a Juliano ad similitudinem praeteriti temporis accipere vetiti

به آنها رسماً اعلام شد که «امپراتور جنگاور و هوشمند آهن و پولاد دارد ولی طلا ندارد»:

solum audierant imperatorem bellicosum et vigilantem ferrum habere, non aurum.^{۵۰}

با قطع حقوق و عطایا به اعراب (ویاری نرساندن آنان)، سپاهیان رومی در وضع بسیار دشواری قرار گرفتند؛ زیرا اعراب با دست زدن به حملات کوچک خود دشواریها و زیانهایی برای رومیان به بار آوردند. آمیانوس مارسلینوس بی آنکه ژولین را آشکارا تقیب کند، فهماند که بهترین و مطمئنترین صورت رابطه با قبایل

عرب، جلب آنان از طریق پرداخت جایزه و هدایاست؛ بویژه در این گونه لشکر کشیهای خطرناک به سرزمینهای دور دست نباید دشمنی آنان را برانگیخت.

ملکه ماویه

برای ایجاد تصویری پیرامون کیفیت مناسبات و روابطی که میان قبایل عرب و روم شرقی پدید آمد، اطلاعات مربوط به «ملکه سرقینیان - ماویه» شایسته دقت خاصی است.

روفینوس، مترجم کتاب تاریخ اوسیبوس قیساری (قیصریه ای) از یونانی به لاتینی، دو کتاب از خود بر آن افزود و در آن حوادث نیمه دوم دوران «سلطنت کنستانتین - قسطنطین» را «تا زمان درگذشت تئودوسیوس اوگوستوس» به شرح در آورد. در این بخش، که اندکی پس از سال ۴۰۲ میلادی نوشته شده، مطالبی درباره قبایل عرب و پیکار آنان با دولت روم شرقی به شرح در آمده است. حوادثی را که وی در کتاب خود آورده مربوط به دوران فرمانروایی امپراتور والنس^{۵۱} (در سالهای ۳۶۴-۳۷۸ میلادی) و دقیقتر گفته شود نخستین سالهای پس از مرگ اتناسیوس اسکندرانی (پس از سال ۳۷۳ میلادی) است. و این زمانی بود که فعالیت‌های لوکیا، اسقف آریانی گرا، در اسکندریه جنبه تجاوزکارانه به خود گرفته بود.^{۵۲} به احتمال بسیار این رویدادها را می‌توان به حدود سال ۳۷۶ میلادی مربوط دانست.

روفینوس چنین گزارش داده است: «ماویه ملکه قبایل عرب Saracenorūm gentis regina در فلسطین و محدوده اعراب Arabicilimitis به پیکاری سخت دست یازید و شهرها و دژها را ویران نمود. Oppida atque urbes، و روستاها و استانها را از سکنه تهی کرد vicinasque ... provincias. او طی جنگهای پی در پی سپاه روم را از توان انداخت، بسیاری را کشت و باقی مانده را به هزیمت واداشت.»^{۵۳} هنگامی که از ماویه تقاضای صلح کردند، او موافقت کرد مشروط بر آنکه «کشیشی از قبیله

او (genti suae) به نام «موسی» اسقف گردد.» موسی، که در زندگی به نیکوکاری و تقوی شهرت داشت، حاضر نشد به اسکندریه برود و از سوی لوکیا به مقام اسقفی ارتقا یابد؛ زیرا او لوکیا را مرتد می‌دانست و برای تعقیب و آزار شخصیت‌های مذهبی ارتدکس گناهکار می‌شمرد. او از اینان «از اساقفه ای که تبعید شده بودند»^{۵۴} خواست که او را بدین مقام منصوب دارند ut ad episcopis, quos in exilium truserat sacerdotium sumeret.^{۵۴}

مؤلفان یونانی از این نوشته روفینوس بسیار استفاده کرده‌اند. این مطلب را سقراط^{۵۵} نیز تکرار کرده است.^{۵۶} او مطالب روفینوس را در بیان حوادث سالهای ۳۰۵ تا ۴۳۹ میلادی آورده است. سقراط در سال ۳۸۰ میلادی تولد یافت. او از اشراف حقوقدان و دارای عنوان مدرسی scholasticus بود و در گنستانتینوپولیس (قسطنطنیه) اقامت داشت. سقراط کتاب تاریخ خود را در روزگار تئودوسیوس دوم به رشته تحریر کشید. او از اسناد و مآخذی بهره جست و با دقت به ترجمه آنها پرداخت. در مقدمه جلد دوم کتاب وی آمده است که اثر روفینوس از مآخذ مورد استفاده او بوده است. ولی روفینوس در ارائه ترتیب و تواتر زمانی مرتکب خطا شده است.

نوشته سوزومنوس، که فعالیت ادبی او مربوط به نیمه نخست سده پنجم میلادی است، شایان دقت خاصی است. سوزومنوس از نوشته روفینوس و سقراط بهره جست؛ ولی گذشته از آن، مآخذ دیگری درباره تاریخ ایران و فلسطین نیز در اختیار داشت که بخشی از آنها مسموعات خود وی بوده است.^{۵۷} این نکته از نوشته او که اصطلاح «می‌گویند» را در بیان بعضی مطالب به کار گرفته مشهود است. اطلاعات مربوط به اعراب سکینی و مسیحی شدن آنها واقعیتی است که خود وی شنیده بود. مطالب او درباره ملکه ماویه بمراتب مشروحتر از نوشته‌های روفینوس و سقراط است. در کتاب وی نکته‌هایی وجود دارد که مستقیماً از شنیده‌های او کسب شده است. گذشته از آن، سوزومنوس داستانهای خود را با اطلاعات «تاریخی» درباره منشأ فرزندان اسماعیل (بنی اسماعیل) «پیرامون سرقینیان» و آغاز انتشار

مسیحیت در میان آنان کمال بخشید.

سرلوحه و متن فصل سی و هشتم از کتاب ششم تاریخ سوزومنوس^{۵۸} به قرار زیر است:

«در باره فیلاش عرب ماویه و چگونگی لغو پیمان با رومیان و تجدید آن از سوی اسقف موسی و انتصاب وی به سمت اسقف مسیحیان تابع او. همچنین داستان بنی اسماعیل و سرقینیان و خدایان آنها؛ و اینکه چه گونه از طریق فیلاش آنها، به نام زوکوم Zokom، انتشار مسیحیت در میانشان آغاز گردید.»

«این زمان ملک تازیان درگذشت. پیمانهای اعراب با رومیان نیز فسخ و ملغی شد. همسر او، ماویه، که اداره امور قبایل را بر عهده داشت، ten hegemonian tod ethnons epitrpeuous شهرهای فنیقیه و فلسطین را تا مناطق مسکونی مصر، که اقلیم عرب نامیده می شد و سمت چپ رود نیل در جهت مخالف آب قرار داشت، ویران کرد.»

«گرچه زنی به جنگ آمده بود، نمی توان آن را نبردی سهل و آسان نامید. می گویند که این پیکار برای رومیان دشوار و غیر قابل دفع بود؛ حال آنکه فرمانده قوای رومی فنیقیه : os khai ten hegemonia ton en Phoinike stratoton فرمانروا و سردار استراتگوس strategos همه نیروهای سواره نظام و پیاده نظام مناطق شرقی را به یاری طلبید. این شخص دعوت و درخواست او را به باد استهزا گرفت و توصیه کرد که خود را در جنگ درگیر نکند (در پیکار شرکت ننماید)؛ ولی پس از ترتیب کار سپاه با نیروهای ماویه درگیر شد؛ اما ناگزیر از هزیمت گشت و با زحمت فراوان سردار سپاه (hegemon) فلسطین و فنیقیه نجات یافت. شخص اخیر که او [استراتیگ - استراتگوس] را در مخاطره دید، دانست که هر گاه به فرمان او پیکار نکند دور از خرد خواهد بود؛ لذا با شتاب به مقابله بربرها پرداخت و استراتگوس فرصت یافت خود را از مهلکه برهاند. او خود نیز با اندکی عقب نشینی به تیراندازی دست زد و سدی در برابر مهاجمان پدید آورد. بسیاری از ساکنان آن نواحی که تاکنون زنده مانده اند از این ماجرا یاد کرده اند و اعراب نیز در این زمینه به سرودن

شعر و قصیده پرداخته اند: «(para de Sarakenois en psdais estin)»

«رومیان که از سنگینی و فشار پیکار در عذاب بودند، لازم دانستند کسانی را برای پیشنهاد صلح نزد ماویه گسیل دارند. می گویند ماویه پیشنهاد صلح با رومیان را به مصافحه با موسی و اعطای مقام اسقفی به وی مشروط ساخت: tois up auten arkhomenois موسی در بادیه ای نزدیک آن ناحیه به عبادت اشتغال داشت. (او مردی متقی و پرهیزگار بود و وی را صاحب کرامات و معجزات می دانستند). فرمانده سپاه جریان را به امپراتور گزارش کرد و اجازه خواست تا موسی را از آن محل نزد لوکیا ببرند»

ولی موسی، بنا به نوشته روفینوس، حاضر نبود برای احراز مقام اسقفی نزد لوکیای آریانی گرا به اسکندریه برود. او لوکیا را در برابر همگان محکوم شمرد و سوگند یاد کرد که در تصمیم خود پابرجا خواهد ماند. در نتیجه، چاره ای جز آن نبود که موسی را نزد اساقفه دیگری که در تبعید می زیستند ببرند. وی از سوی اساقفه مزبور اسقف شناخته شد.

آنگاه «وی به سوی اعراب رفت و میان آنان با رومیان آشتی برقرار نمود و خود همچنان به تبلیغ ادامه داد و بسیاری را برای پذیرش آیین مسیح آماده کرد و گروهی را نیز با احکام دینی آشنا نمود.»^{۵۹}

نوشته این مؤلفان مبنی بر آنکه اعراب گاه با امپراتوری موافقت می نمودند و گاه آرامش موجود را برهم می زدند، طی روزگاران پس از آن نیز مصداق داشت. حدود سال ۳۷۶ میلادی امپراتور والنس به انطاکیه رفت. هنگامی که وی از انطاکیه بازگشت، تازیان سر به شورش برداشتند.^{۶۰} این زمان مصادف با مرگ فیلاش همسر ماویه بود. در متون نام این شخص معلوم نشده است. ماویه، که جانشین همسر خود شده بود، بهانه ای برای نقض قرارداد به دست آورد. سقراط می نویسد: «اعرابی که در گذشته تابع بودند، از رومیان سر بر تافتند.»^{۶۱} سوزومنوس نیز متعاقب خبر مرگ فیلاش نوشت که پیمان نقض و یا فسخ شد:

spondai eluthesan. پس از آن حمله به شهرهای فینیقیه و فلسطین تحت فرماندهی ماویه آغاز گردید. شرح این جنگ، که برای شرکت در آن از سپاه سوارنظام و پیاده نظام تحت فرماندهی استراتگوس دعوت شده بود، نمودار آن است که لژیون محلی و فرمانده آن نیروی کافی برای دفع حملات نداشتند. ضرورت عقب نشینی استراتگوس زیر پوشش واحدهای «هژمون» (hegemon) خود نشانه آن است که پیکار برای نیروهای امپراتوری دشوار و طاقت فرسا بود. چنین است شرح پیکار و مشخصات این نبرد بر پایه مأخذ. روفینوس این جنگ را «شدید» و دهشتناک vehement bello نامید. ولی سوزومنوس آن را «دشوار و غیر قابل دفع برای رومیان» خواند:

kharateran gar kai duskhatagoniton phasi genestai Romaióis tauten ten makhen

ملکه ماویه مسیحی بود. در اثر روفینوس، که قدیمترین مأخذ به شمار می رود، چنین آمده است که تبار او، همانند اسقف موسی، از اعراب بود، و به همین دلیل ماویه خواستار شد که مقام اسقف اعراب مسیحی به این شخص واگذار شود. سوزومنوس موسی را مردی «از قبیله او» (suae genti) نامید. سوزومنوس به طور مشخص از منشأ او یاد نکرده ولی معلوم است که نظر او منطبق با نظر روفینوس است. تنها مؤلفان پس از آنها و دوران متأخر، چون تئوفانس و پس از او میکائیل سوربایی، ملکه ماویه را یونانی نسب نوشته اند.

تئوفانس چنین آورده است: «می گویند که او نیز از مسیحیان بود و تباری رومی داشت و به خاطر زیبایی او ملک عرب او را اسیر کرد و از این رهگذر به فرمانروایی دست یافت.»^{۶۲} میکائیل سوربایی نیز همین مطلب را تکرار کرده است.^{۶۳}

اشتیاق ماویه به داشتن اسقفی عربی نسب برای مسیحیان خود Sarakenos to genos قابل درک است.^{۶۴} همه اقوامی که آیین مسیح را پذیرا شدند بنا بر معمول

می کوشیدند تا از نظر سلسله مراتب مستقل باشند و دولت روم شرقی ناگزیر از موافقت بود؛ چنانکه برای ارمنستان و در سده های بعد برای اقوام اسلاو چنین وضعی وجود داشت.

بر پایه مأخذ دست اول، پیکار جویی ماویه، اطاعت اعراب از وی، و نیز شرط او در مورد موسی، نشانه تعلق وی به قوم عرب است. موسی که دشمن سرسخت آریانی گرایی بود حاضر نشد از سوی لوکیا چنین مقامی را احراز کند؛ لذا خواست تا از طریق موافقت «اساقفه» ای که در تبعید به سر می بردند به مقام مذکور ارتقا یابد.^{۶۵} او در میان اعراب به تبلیغ پرداخت و بسیاری را به دین مسیح آورد. سوزومنوس در اینجا به تفحص پیرامون تاریخ اعراب و «منشأ اسماعیلی آنان» پرداخته به این نکته اشاره کرده است که زوکوم، فیلاش عرب، خود به آیین مسیح درآمد و گروه کثیری از مردم خویش را نیز مسیحی ساخت.^{۶۶}

فعالیت ملوک سرقینیان تنها به شرکت در حیات امپراتوری روم محدود نمی شد: سقراط می نویسد که ماویه دختر خود را به همسری استراتگوسی، به نام ویکتور، در آورد و از این رو به پیمان صلح خود با روم شرقی وفادار ماند.

سال ۳۷۸ میلادی، هنگامی که امپراتور والنس در جریان پیکار با گتها همراه سپاهیان خویش سراسر تراکیه^{۶۷} را در نوردید به ادریانوپولیس (ادرنه) رسید. در این پیکار که بخوبی تدارک نشده بود، سپاه سوارنظام و پیاده نظام او منهزم و پراکنده شدند. والنس با گروهی اندک از یاران خویش در کلبه ای پنهان گشتند. گتها مخفیگاه او را یافتند. گرداگرد آن را با شاخه خشکیده درختان محصور کردند و والنس و جمله همراهان او را به آتش سوختند.^{۶۸} گتها پس از این پیروزی، به ویرانی و کشتارهای مهیب در سراسر تراکیه دست زدند، و سپس از آنجا بازگشتند و به حوالی کنستانتینوپولیس حمله بردند. تئوفانس از ویرانگری آنها در شهر پروآستیا یاد کرده است.^{۶۹} ta proasteia Konstantinoupoleios edheoun.

دومینیکا Dominika، همسر بیوه والنس، دفاع از پایتخت را بر عهده گرفت؛

و در این ماجرا از «گروه اندکی که ماوییه، متحد سرقینی او، اعزام کرده بود» و به دیگر سخن از واحدهای کوچک غرب که ماوییه به عنوان متحد foederatus فرستاده بود، بهره جست.

ekhmen ton upospondon Sarakenon para Mauias apostalentes.^{۷۰}

اعراب که با پیمان (upospondoi) متحد شده بودند، به تعهدات خود عمل کردند و با امپراتوری از در صلح و مسالمت در آمدند و به آن کمکهای نظامی کردند.^{۷۱} نکته مهم آن است که مردم «رومی»، «هر آن کس که به سلاحی دست می‌یافت، به دفاع از شهر می‌پرداخت.»

ekhastos to paratugkhanon antroplou lambanontes.

دومینیکا نیز فرمان داد که به مدافعان از خزانه امپراتوری (en tod basilikhou tameiou - demosion) به اندازه افراد سپاهی (stritot حقوق misthon) پرداخت شود.^{۷۲} این اقدام اثر مطلوب داشت و سبب شد تا به کوشش همگان دشمن از اطراف کنستانتینوپولیس (قسطنطنیه) دور شود.

امیانوس مارسلینوس نیز با تفاوتهایی این ماجرا را شرح داده است. وی می‌نویسد پس از مرگ والنس،^{۷۳} گنهای، هونها و آلانها همچنان پیش رفتند و کنستانتینوپولیس را در معرض تهدید قرار دادند. واحدی از تازیان، که در اختیار فرماندهان نظامی امپراتوری قرار داشت، در پیکار با مهاجمان شرکت ورزید. جنگ طولانی شد. سرانجام عمل یکی از تازیان گنهای را به هراس افکند و سر نوشت جنگ را تغییر داد: یکی از اعراب که خنجری در دست داشت پیش رفت، گلوی یکی از گنهای را برید و خون گلوی او را نوشید! از مشاهده این صحنه چنان وحشت و نفرتی پدید آمد که موجب شد دیگران دست از محاصره بردارند و به نواحی شمالی شبه جزیره بالکان روی آورند.^{۷۴} شاید نوشته امیانوس مارسلینوس مقرون به حقیقت باشد، ولی مسلماً عمل آن عرب موجب نشد که واحدهای بربر دست از محاصره کنستانتینوپولیس بردارند و راه شمال بالکان را در پیش گیرند. روفینوس و

سوزومنوس از دفاع پایتخت توسط نیروهای مشترک مردم مسلح شهر، سپاهیان رومی و واحدهای تازی خبر داده‌اند. اینان با تلاش مشترک گنهای را به عقب نشینی و داشتند. این خبر بیشتر با واقعیت انطباق دارد.

تاریخ فرمانروایی ماوییه یکی از حلقه‌های زنجیر ارتباط میان اعراب اسکینییه و امپراتوری روم شرقی را تشکیل می‌دهد. سیاست امپراتوری مبتنی بود بر امکان توافق با قبایل عرب و انعقاد پیمان و ایجاد شرایطی تا این قبایل به صورت متحد رومیان در آیند و در پیکار با دیگر اقوام بربر به حمایت از امپراتوری برخیزند.

نام ماوییه در مآخذ عربی نیز آمده است. حمزه اصفهانی خبر می‌دهد که از لخمیان «امروالقیس بن عمرو بن عدی جانشین پدر خود عمرو بن عدی شد. مادر امروالقیس ماوییه، دختر عمرو، خواهر کعب فرزند عمرو ازدی بود: و امه ماوییه بنت عمرو اخت کعب بن و عمرالزدی.»^{۷۵} در این سلسله انساب، دوران فرمانروایی امروالقیس ۱۱۴ سال نوشته شده است که از آن سالها ۲۰ سال و ۵ ماه همزمان با شاپور، فرزند هرمزد (۳۷۹ - ۳۰۹)، شاهنشاه ساسانی بود. دلایل متقنی وجود دارد مبنی بر اینکه تنها مقایسه اخیرالذکر را منطبق با واقعیات تاریخی به شمار آوریم. اینکه دوران سلطنت شاهان ساسانی پیش از شاپور دوم نیز همزمان با دوران فرمانروایی امروالقیس ذکر شده، برای آن بوده که خواسته‌اند خلا این عصر طولانی را پر کنند؛ زیرا در مآخذ عربی هیچ اطلاعی موجود نبوده و معلوم نشده است که در این سالها چه کسانی از لخمیان فرمانروایی داشته‌اند. هر گاه این نکته را که امروالقیس لخمی به سال ۳۲۸ میلادی در نزدیکی بصری در گذشته است مورد توجه قرار دهیم، خواهیم دید که خبر مزبور با متون ارائه شده در مآخذ یونانی - لاتینی ناسازگار است؛ زیرا مرگ شوهر ماوییه، که موجب شد پس از وی ماوییه مقام فیلاش را احراز کند، مربوط به دوران امپراتوری والنس (پس از سال ۳۶۴ میلادی) است. دقیقتر گفته شود، شورش اعراب حدود سال ۳۷۶ میلادی روی داد. گذشته از آن، ماوییه دختر داشت که او را به همسری سرداری به نام ویکتور

در آورده بود. هرگاه ماویه پسر می داشت، نه همسر، پسر جانشین پدر می شد. سلسله نسب ارائه شده در مآخذ عربی مشوش است. همین سبب شده چنین تصویری پدید آید که گویا ماویه مادر امرؤالقیس دوم بوده است. این نکته را حمزه اصفهانی با ابهام ذکر کرده است. اقرب احتمال آن است که شوهر ماویه به یکی از شاخه‌های فرعی لخمیان تعلق داشته و «ماویه» نامی معمول و رایج در دودمان ازدی بوده است. چنانکه پیشتر اشاره شد حمزه اصفهانی به این نکته اشاره کرده است.

«طبری» مادر منذر، فرزند امرؤالقیس، را «ماریه» نامیده است. ولی در نوشته حمزه اصفهانی این نام «ماویه» است. نولدکه این سلسله نسب را مشکوک دانسته است.^{۷۶} آخرین این نامها متعلق به سده ششم میلادی و از دیدگاه زمانی مربوط به دوران پادشاهی کواد (قباد) است.

در روابط سیاسی امپراتوری و مسئله نزدیکی و نرمش با «اقوام بربر» عامل اعتقادی (ایدئولوژیک) واجد اهمیتی بسزا بوده است. مسیحیت به عنوان دین رسمی امپراتوری روم شرقی بسیار گسترش یافت. گرایش بعضی اقوام و قبایل عرب به آیین مسیح طبق شهادت مآخذ با اعزاز مبلغان ویژه ارتباط نداشت، بلکه از روی تصادف بود:

اعراب را «اولاد اسماعیل» نوشته‌اند:

Ismaelitas autous oi arkhaioi apo tou propatoros onomasan

اسماعیل فرزند ابراهیم و مادرش کنیزی به نام «هاجر» بود.^{۷۷} بنا به نوشته سوزومنوس، اعراب در آغاز طبق قوانین باستانی قوم یهود (عبرانیان) می زیستند. ولی بعدها شیوه زندگی خود را «تغییر دادند» و عادات و آداب زندگی اقوام همجوار را به عاریت گرفتند؛ به ستایش خدایان آنان و پذیرش آداب و سنن آنان پرداختند. ولی بخشی از تازیان که بعدها با یهودان آشنا شدند بار دیگر به آداب و سنن آنها روی آوردند. تصورات سوزومنوس در این زمینه ساده و ابتدایی به نظر می رسد. ولی اطلاعات داده شده از سوی سوزومنوس را باید مورد توجه قرارداد، نه

تصورات او را.

بنا به نوشته سوزومنوس، اعراب اندکی پیش از «حاکمیت کنونی به آیین مسیح روی آوردند»

Ou pro pollou be thes parouses basileias kai khristianidsein herksanto.^{۷۸}

سوزومنوس کدام حاکمیت را در نظر داشت؟ آیا مقصود وی حاکمیت زمان خود او، و نه دیگر سخن، دوران فرمانروایی تئودوسیوس صغیر بود؟ یا اینکه نظر به زمان نگارش بخش مربوطه کتاب و دوران امپراتوری والنس داشت؟ به هر تقدیر، بر پایه اطلاعات سوزومنوس می توان با اطمینان خاطر اظهار کرد که مسیحی شدن اعراب مربوط به نیمه دوم سده چهارم میلادی بوده است. بنا به نظر سوزومنوس، راهبان Kleros و کشیشانی که در صحرا می زیستند به تبلیغ قبایل عرب می پرداختند. اعراب باده نشین نیز با اینان تماس نزدیک داشتند. به فیلاش یکی از قبایل عرب، به نام زوکوم، وعده داده بودند که بزودی صاحب پسر خواهد شد و او آیین مسیح را پذیرفت و متعاقب او همه افراد قبیله وی نیز به آیین مسیح در آمدند.

Eks ekeinou te tauten then philen genesthai phasin eudaimona kai poluanthropon, Persais te kai tois allois Sarakenois phoberan.^{۷۹}

نام قبایل عرب مورد اشاره ذکر نشده است؛ ولی در نوشته تئوفیلاکتوس سیموکاتا نام زوکوم آمده است. سال ۵۸۶ میلادی در جنگ میان روم شرقی و ایران و پیکار اطراف دژ ماردین: he tou Mardios phoura از دو «فیلاش سرقینی - عرب» به عنوان «متحدان سپاه روم» به نامهای اوشر Osher و زوگوم Zogom یاد شده است.^{۸۰} بنا به نظر گوت اشמיד Gutschmid و نولدکه نام «زوکوم» را باید با نام عربی «ضعجم»^{۸۱} مرتبط دانست.^{۸۲} اینان از قبیله سلیح بودند و هنگامی که آل جفته به فرمانروایی رسیدند، با ایشان به نبرد پرداختند. می توان چهار نسل پس از آنها تا آخرین نفر از دودمان مزبور را معرفی کرد. اینان عبارت بودند از: ضعجم (زوکوم)؛ برادر او، زباین هبوله که با حُجر کندی نبرد کرد؛ و آکل المُرار، جد

حارث.^{۸۳} بدین روایات عرب مورد تأیید مآخذ یونانی است.

هرگاه به مآخذ مربوط به اعراب در سده چهارم میلادی توجه شود، معلوم می‌گردد که قبایل شمالی چه از نظر سطح پیشرفت اجتماعی و چه از لحاظ شیوه زندگی همگون نبودند: بعضی از آنها در شرایط بسیار ابتدایی نظام قبیله‌ای زندگی می‌کردند که در آنها مردان نقش رزمنده و پیکارجو داشتند. درباره این گروه از اعراب چنین آمده است که هیچ‌گونه تمایلی به سکونت در یک ناحیه نداشتند؛ دایم در کوچ و حرکت بودند و نیازمندیهای خود را با خوراکیهای ابتدایی و محصولات دامپروری، چون شیر و گوشت، تأمین می‌کردند.

اما بخشی از قبایل عرب همچنان به سکونت و زندگی ثابت در یک ناحیه عادت کرده بودند. مراکز فرهنگی چون پترا و پالمیر (تدمر) هنگامی که دوران انحطاط را می‌گذرانیدند، مردم اصلی این شهرها بازرگانی و کاروانی از دیدگاه منشأ قومی و مردمی عرب بودند. اعرابی که بر سر راههای فاصل میان کشورهای مختلف خاور نزدیک، در نقاط متفاوت، سکنی گزیده بودند، همواره تحت تأثیر فرهنگهای کهن اقوام مجاور چون یونانیان، ایرانیان و به میزان زیادی زیر نفوذ فرهنگی سوریاییان و آرامیان قرار داشتند. در پترا، واقع در نبطیه، طبق آثار به دست آمده از کشفیات باستان‌شناسی، زبان و خط نبطیان نموداری از پیشرفت حرفه‌وفن و بازرگانی آنان بوده است. یرستشگاهها و بناهای زیبای پالمیر (تدمر)، کتیبه‌ها و سنگنبشته‌های مزارها - همه و همه حاکی از نفوذ هلنیسم در این مرکز بوده است. در این سرزمین نوشته‌ها به خط و زبان آرامی بود. این شهر و دیگر شهرهایی که بر سر راههای کاروانی قرار داشتند، تابع روم بودند و بعدها طریق زوال پیمودند. پس از زوال، به جای آنها مراکز جدیدی جهت استقرار بدویان و کوچ‌نشینان پدید آمد.

آمیانس مارسلینوس از قبایل عربی یاد کرده است که با دول بزرگ آسیای مقدم پیمانهای منعقد ساختند. سقراط و سوزومونوس درباره شرکت اعراب در امور

روم شرقی شرحی نگاشته‌اند. نفوذ مسیحیت در میان اعراب اسکینییه اینان را با کلیه عناصر فرهنگی، از جمله خط و کتابت، آثار، ادعیه و مفاهیم عمیق جدید، آشنا کرد و سبب دگرگونی تصورات و معتقدات آنان درباره زندگی شد. دولتهای نیرومند منطقه ضمن نزدیکی با بعضی قبایل عرب، امکان یافتند از طریق آنان دیگر قبایل مستقلی را که به سبب پیکارجویی و رزمندگی همواره مرزهایشان را مورد تهدید قرار می‌دادند، به اطاعت وادارند. در سده چهارم میلادی فقط خطوط اساسی و کلی سیاست روم شرقی و ایران نسبت به اعراب مشخص بود. این سیاست بعدها، در سده‌های پنجم و ششم میلادی، به مرحله اجرا درآمد.

- ۳ - ائی نواحی نجران مدینه شمر و اخضع معداً؛ و قسم بنیه
 ۴ - الفبائل وأوكلهن للفرس و للروم. فلم يبلغ ملك مكانته
 ۵ - ائی اليوم. مات عام ۲۲۳ بوم ۷ من كسول السعد لئذی ولده. - م.

9. J. Rychmans. L'institution monarchique. Louvain. 1951. p. 311.
 10. Ch. Clermont-Ganneau. Recueil D'archeologie orientale. VI. Paris. 1905. p. 308; R. Dussaud. La penetration des arabes.... p. 64.
 11. F.E. Peiser. Die arabische Inschrift von en-Nemara. Orientalische Literaturzeitung. 1903. No 7. col. 280.
 12. Th. Noldeke. Der Araberkonig von Nemara. p. 463.
 13. R. Dussaud. La Penetration des arabes.... fig. 17. p. 79.

۱۴. ژولین مرتد یا فلاویوس کلاودیوس یولیانیوس مرتد Flavius Claudius Julianus Apostata امپراتور روم شرقی (بیزانس) در سالهای ۳۶۱-۳۶۳ میلادی از خاندان کنستانتینوس (قسطنطین) بزرگ بود و مدتی از اسقف اوسیبوس تعلیم گرفت؛ ولی چون مرد دنیا، نماینده و طرفدار منعصب فرهنگ هلنیستی، در رشد فکری و معنوی او اثر فراوان داشت. به بت پرستی روی آورد. به سال ۳۶۰ میلادی علیه کنستانتین قیام کرد، و در سال ۳۱۶ پس از مرگ کنستانتین فرمانروای بلا معارض امپراتوری بیزانس شد، و پس از کسب قدرت خود را طرفدار رسمی آیین بت پرستی یونان قدیم نامید و به اصلاح آن بر پایه فلسفه نوافلاطونی پرداخت و پرستشگاههای کهن را احیا کرد. وی مؤلف چند رساله علیه مسیحیت بود. اعمال وی مایه نفرت کلیسای بیزانس گردید و او را «مرتد» نامیدند. یولیانیوس به سبب زخمی که کنار اروندرود (دجله) در جنگ با ایران برداشته بود درگذشت. - م.

15. F.E. Peiser. Die arabische Inschrift von Nemara, col. 281; Ch. Clermont-Ganneau. Recueil.... p. 307.

16. R. Dussaud. La peptetration des arabes...., p. 65.

۱۷. ترجمه ذیل ترجمه کتیبه امرؤالقیس به زبان انگلیسی است. این ترجمه از دیدگاه زبانشناسی مورد تأیید قرار نگرفته است: «این مزار امرؤالقیس فرزند عمرو، ملک همه اعراب، است که سرفراز شد و فرمانروای قبایل اسد و نزار و شیوخ آنان بود. و او پیروزمندانه مذبح را تا مرز نجران، شهر شمر، به هزیمت واداشت. معد و فرزندان او بر مردم فرمانروایی داشتند. ایرانیان و رومیان او را به رسمیت شناختند. هیچ ملکی از حیث شهرت و قدرت به پایگاه او

حواشی و مآخذ

۱. دو شهر با نام «بترا» وجود داشته است؛ یکی در نبطیه، و دیگری در لازیکا کنار دریای سیاه. در اینجا شهر مورد نظر بترا نبطیه است. - م.
 ۲. در مورد سالهای فرمانروایی بهرام دوم و نرسه (نرسی) میان مؤلفان شوروی وحدت نظر وجود ندارد. ولادیمیر لوکونین سالهای پادشاهی بهرام دوم را ۲۷۷ تا ۲۹۳ میلادی و سالهای سلطنت نرسی را ۲۹۳-۳۰۲ میلادی نوشته است که با تاریخ مذکور در متن حاضر اندکی اختلاف دارد. ر.ک. به ولادیمیر گریگوریویچ لوکونین ایران ساسانی، ترجمه عنایت الله رضا، چاپ اول ۱۳۵۰، چاپ دوم ۱۳۶۵، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ص ۱۷۹ و ۳۲۶. م.

R. Dussaud. Les arabes en Syrie avant l'Islam. Paris, 1907, fig. 10, p. 39.

۴. این ترجمه به صورت تحت اللفظی است و توضیح آن نیز خواهد آمد. - م.

5. Repertoire Chronologique d'epigraphie arabe, t. I. Publ. par Et. Combe, I. Sauvaget et C. Wiet, Le Caire, 1931, pp. 1-2.

6. Th. Noldeke. Der Araberkonig von Nemara. Florilegium... De Vogue. Paris, 1909, p.464.

7. R. Dussaud. La Penetration des arabes en Syrie avant l'Islam. Paris, 1955, p. 64; F. E. Peiser. Die arabische Inschrift von Nemara. Orientalische Literaturzeitung, 1903, No 7, col. 280.

۸. ترجمه عربی کتیبه از زبان عربی کهن به عربی معاصر که در مصر به چاپ رسیده است:

۱ - هذا قبر امرئ القیس بن عمرو ملک العرب کلهم الذی بعقد التاج؛

۲ - وأخضع اسد و نزار و ملوکهم و اجبر مذحج علی الهرب الی الیوم؛ و توجه

دست نیافت. او به سال ۷۰۲۲۳ کسلول (۳۲۸ م.) درگذشت. فرزندانش وارث او شدند. ر.ک. به

J. Germanus. Legacy of ancient Arabia. Islamic Culture, 1963, 37, f.4, p.263.

(این متن از ترجمه روسی متن انگلیسی مندرج در اصل روسی کتاب، ص ۲۷، به فارسی برگردانده شد. - م.)

18. Th. Noldeke. Geschichte der Perser und Araber zur Zeit der Sassaniden, aus der arabischen Chronik des Tabari. Leyden, 1879, p. 25, nota 3 (

19. Tabari. Annales, quod scripsit Abu Djafar Mohammed ibn Djarir at Tabari, ed. M. J. De Goeje, prima series, t. II, rec. J. Barth et Th. Noldeke. Lugduni Batavorum, 1881-1882, p. 770.

طبری، تاریخ، طبع د خویه

20. G. Rothstein. Die Dynastie der Lahmidien..., p. 54.

۲۱. همانجا، ص ۵۷.

22. Tabari. Annales..., p. 834.

23. Hamzae Ispahanesis Annalium, libri X, ed. J.M.E. Gottwaldt, Lipsiae, t. I-1844, pp. 99-100; t. II-1848, p.78.

24. Tabari. Annales..., t. II, p. 834; G. Rothstein. Die Dynastie der Lahmidien..., p. 54.

25. Th. Noldeke. Geschichte der Perser und Araber..., p. 435.

26. Tabari. Annales..., t. II, p.834.

۲۷. همانجا.

28. Noldeke- Tabari, p. 47, nota 3.

29. Macoudi. Les Prairies d'or, t. II. Texte et traduction par C. Barbier de Meynard et Pavet de Courteille. Paris, 1863, pp. 175-177.

مسعودی، مروج الذهب، به گوشش مناندر.

۳۰. همانجا، ص ۱۸۱-۱۷۸.

31. Ammianus Marcellinus. Rerum gestarum libri qui super sunt, 24, 2, 4. Rec. Fr. Eyssenhardt. Berolini, 1871, p. 297.

۳۲. «فیلارش»، که یونانی آن به صورت «فیلارخوس» آمده، ترکیبی است از دو واژه یونانی arkho و phile. «فیلارخوس» عنوانی بود که در یونان باستان به رؤسای واحدهای سواره نظام اطلاق می‌شد. فیلارشها تابع دو فرماندهی بزرگ سواران نظام آن بودند. بعدها مفهوم

«فیلارش» تغییر کرد و در مآخذ بیزانسی رهبران قبایل «بربر» تابع امپراتوری روم شرقی این عنوان را داشتند که به مفهوم امیر و فرمانرواست. - م.

۳۳. «سرفینیان» که واژه لاتینی آن Saraceni است، نام مردم ساکن غرب و جنوب عربستان در نوشته‌های مؤلفان باستان است. اوایل سده‌های میانه نام سرفینیان به همه اعراب و گاه تنها به اعراب بدوی اطلاق می‌شد. بعدها، بویژه در دوره جنگهای صلیبی، این عنوان همه اقوام پیرو دین اسلام را شامل گشت. در مآخذ روسی نام مزبور در اوایل سده ۱۲ میلادی در سفرنامه دانیل به فلسطین ذکر شده که مقصود اعراب بوده است. - م.

34. E.A. Thompson, The Historical Work of Ammianus Marcellinus Cambridge, 1947, pp. 20-42.

35. Ammianus Marcellinus. Rerum gestarum libri..., 23, 2, 1, p. 266.

۳۶. حمزه اصفهانی «فرقیسیا» را معرب «کرکیسیا» و از ولایت فرات می‌داند. ابوالفداء قرقیسیا را شهری آباد در کنار فرات و نهر خابور و نزدیک رقه نوشته است. اصطخری می‌نویسد قرقیسیا بر خابور باشد. بوستان و درخت و کشاورزی و تفرجگاه بسیار دارد. گویا اکنون قرقیسیا به صورت قریه‌ای برجامانده که نام آن «البصیره» است. - م.

37. R. Dussaud. Topographie historique de la Syrie antique et medievale. Paris, 1927, carte XIV.

38. Ammianus Marcellinus. Rerum gestarum libri..., 23, 3,8, p. 269.

۳۹. یو.آ. کولاکوفسکی مفهوم ut ad furta bellorum adpositi را تنگتر گرفته و به صورت مفید بودن آنها برای جنگهای چریکی آورده است. حال آنکه جنگ «پنهانی» و «مخفی» در مفهوم جاسوسی و اطلاعات مستتر است.

Ammian Martsellin. Istoriia, vip. II. Kiev, 1907, str. 162.

40. Ammianus Marcellinus. Rerum gestarum libri..., 23, 5, 1, p. 272.

۴۱. همانجا، ۲۳، ۵، ۲، ص ۲۷۲.

۴۲. همانجا، ۲۴، ۱، ۱۰، ص ۲۹۵.

۴۳. همانجا، ۲۴، ۲، ۴، ص ۲۹۷.

۴۴. همانجا، ۲۲، ۱۵، ۲، ص ۲۵۵.

۴۵. همانجا، ۲۳، ۶، ۱۳، ص ۲۷۹.

۴۶. همانجا، ۲۴، ۴، ۱-۳، ص ۸.

۴۷. همانجا، ۱۴، ۴، ۳-۴، ص ۸.

۴۸. همانجا، ۱۴، ۴، ۶-۷، ص ۸.

۴۹. وی در جنگ با ایران زخم برداشت و بر اثر همان زخم درگذشت. - م.

۵۰. همانجا، ۲۵، ۶، ۱۱-۱۰، ص ۳۳۲.

۵۱. فلاویوس والنس Flavius Valens (حدود ۳۲۸-۳۷۸ میلادی) امپراتور روم شرقی از سال

۳۶۴ میلادی؛ برادر فلاویوس والتینیانوس اول Flavius Valentinianus (۳۲۱-۳۷۵ میلادی)

وی از سال ۳۶۴ به اتفاق برادر خود مشترکاً امپراتوری روم را در اداره خود داشت. در سال

۳۷۶ به گنهای شرقی، که با هونها روابط نزدیک داشتند، اجازه داد که به استان نریای روم

بروند. در سال ۳۷۸ میلادی میان او و گنهای شرقی در آدریانوپولیس پیکار در گرفت که به

شکست سپاهیان والنس انجامید و سرانجام پس از این شکست کشته شد. - م.

۵۲. آریانی‌گرایی arianism جریانی است در آیین مسیح طی سده‌های ۶-۴ میلادی که در دوران

امپراتوری روم پدید آمد، و به نام بنیادگذار آن، آریوس Arius، کشیش اسکندران، در گذشته

به سال ۳۳۶ میلادی، نامیده شد. آریانیان احکام رسمی کلیسای مسیحی را که مدعی بود

ماهیت مسیح (فرزند) با (پدر) یکی است انکار می‌کردند. اسکندر اسکندرانی و جانشین او

آناناسیوس از مدافعان سرسخت احکام کلیسای مزبور بودند. بنابر تعالیم آریوس، مسیح بنابر

ماهیت خویش در مقامی نازلتر از مقام خداوند قرار دارد، او می‌کوشید در باره اولوهیت

نظری معتدل ارائه دهد. همچنین در راه تقویت جوانب عرفانی آیین مسیح کوشش می‌کرد.

سال ۳۲۵ میلادی کلیسای مسیحی نیکه او را مرتد و بدعتگذار خواند، ولی امپراتور

کنستانتین در سال ۳۲۷ میلادی به حمایت از آریانی‌گرایان برخاست. آیین آریوس پس از

مرگ به رسمیت شناخته شد. سال ۳۸۱ بار دیگر آریانیان از سوی کلیسای قسطنطنیه تکفیر

شدند. از این پس گروههای اندکی از آریانیان در اروپا و افریقای شمالی باقی ماندند و

فعالیت داشتند. - م.

53. Eusebius Werke. Die Kirchengeschichte, herausgegeben von Ed. Schwartz, Bd. II, 2. Teil.

Leipzig, 1908, p. 1010.

۵۴. همانجا، ص ۱۰۱۲.

۵۵. با سقراط، فیلسوف معروف، اشتباه نشود. - م.

۵۶. همانجا، ص ۱۰۱۰-۱۰۱۳.

57. V.V. Bolotov. Lekcii po istorii drevney tserkvi, T.I, SPb., 1907. str. 165-166; C. Schoo. Die

Quellen des Kirchenhistorikers Sozomenos. Neue Studien zur Geschichte der Theologie und der

Kirche. herausgegeben von N. Bonwetsch und R. Seeberg. Berlin, 1911. Bd. 32. pp. 90, 92, 94.

58. Sozomenos. Historia ecclesiastica, I, VI, 38, ed. R.Hussey, t. II. Oxontii, 1860, p. 667.

۵۹. همانجا، ۷۱، ۳۸، ج ۲، ص ۷۶۱.

60. A. Vasiliev. Notes on some Episodes concerning the Relations between the Arabs and the

Byzantine Empire from the Fourth to the Sixth Century. Dumbarton Oakx papers, No 9 and 10,

Cambridge. Massachusetts, 1956, p. 307.

61. Socrates. Historia ecclesiastica. IV, 36, ed. R. Hussey, t. II. Oxonii, 1853, p. 564.

62. Theophanes. Chronographia. ed. C. De Boor. Lipsiae, 1888, p. 64.

63. Michel Le Syrien. Chronique, texte syriac, t. 4. Paris, 1910, pp. 151-152.

64. Socrates. Historia ecclesiastica, IV, 36, t. II, p. 564.

65. Rufinus. Historia ecclesiastica, XI, 7, p. 1012.

66. Sozomenos. Historia ecclesiastica, VI, 38, pp. 672-673.

۶۷. تراکیه، یونانی Thrake و لاتینی Thracia، ناحیه‌ای تاریخی در بخش شرقی شبه‌جزیره بالکان

میان دریاهای اژه، سیاه و مرمرة. در روزگار باستان اقوام تراکیایی در این سرزمین سکنی

گرفتند. از سال ۴۶ میلادی تراکیه جزو امپراتوری روم و از سال ۳۹۵ میلادی جزو

امپراتوری بیزانس شد. در سده ششم میلادی اسلاوها به تراکیه رفتند و در آنجا مسکن

گزیدند. - م.

۶۸. همانجا، ۴۰، ص ۶۷۶-۶۷۷.

69. Theophanes. Chronographia. ed. De Boor, v. I. Lipsiac, 1883, p. 65.

70. Sozomenos. Historia ecclesiastica, pp. 678-679.

71. Socrates. Historia ecclesiastica, I, t. II, p. 574.

۷۲. همانجا.

73. Ammianus Marcellinus. Rerum gestarum libri.... 31. 13. 12-17, p. 520.

۷۴. همانجا، ۳۱، ۱۶، ۷-۳، ص ۵۲۷.

75. Ilamza Ispohanensia. Annales, t. I, p. 100; t. II, p. 78.

76. Tamke. T. I, CTP. 105; T. II, CTP. 82; Noldeke-Tabari, p.169.

77. Sozomenos. Historia ecclesiastica, VI, 38, p. 671.

۷۸. همانجا، ص ۶۷۲.

۷۹. همانجا، ص ۶۷۳.

80. Theophylactus Simocatta. Historia, II, 2, ed. C. De Boor. Lipsiae, 1887, p. 72 (B Tekete B).

81. Hamza Isphanensis, Annales, ed. I. M. E. Gottwaldt, Petropoli, t. I, 1844: p. 115; Lipsiac, 1848, t. 90.

82. Th. Noldeke, Die Ghassanischen Fursten...., p. 8.

۸۳. همانجا، ص ۹۵.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی